

وقت حافظ

دکتر محمود براتی خوانساری

دانش‌یار گروه زبان و ادبیات دانشگاه اصفهان

مقدمه

امروزه در نتیجه کوشش‌های حافظ‌پژوهان و انتشار آثار حافظ‌شناسانه، عرفان حافظ مورد قبول همگان قرار گرفته و کس را یارای کتمان این حقیقت آشکار نیست. آمار شصت درصدی شروح عرفانی شعر حافظ نشان می‌دهد که غبار افراط و تفریط‌های یکسونگرانه تا حدود زیادی فرونشسته است. با این حال به سبب این‌که حافظ عارفی نکته‌سنج و شاعری متفکر، مبتکر و دانشی مردی ژرفاندیش است، اصطلاحات عرفانی در دیوانش چون دیگر کتب عرفانی طبقه‌بندی شده و مدرسی نیست؛ زیرا پیش و بیش از انگیزه‌ی تعلیم و آموزش

آموزه‌های تصوف و عرفان، هنرنمایی و اندیشه‌ورزی در کانون توجه اوست و اندیشه‌ها و تجربه‌های عرفانی خویش را به شکلی زیباشناسانه و پرنیانی دراسلیمی‌های تودرتوی زلف سخنش پیچیده است. از این‌رو با توجه به دلایل زیر ردیابی مفاهیم معرفتی و اصطلاحات عرفانی معمول در دیوان او، دیریاب به نظر می‌رسد؛ با این‌که مبانی عرفان حافظ از اغلب مشرب‌های پیشینیان نسب برده، در برخی نظرگاه‌ها متفاوت است؛ به‌گونه‌ای که برخی اصطلاحات صوفیانه مورد نقد، طنز و طعن او قرار گرفته و پیوسته کوشیده است فاصله‌ی خود را با صوفیان رسمی حفظ کند تا آلوده‌ی ظاهرسازی‌ها و ریاکاری‌های آن‌ها نشود. دیگر این‌که روح معنوی حاکم بر شعر حافظ و زبان عرفانی آن به دیوانش ویژگی‌های یک متن عرفانی را داده است؛ اما شعر او از دانش‌ها و موضوعات بسیار و گوناگونی نیز بهره گرفته است که همین ژرف‌اندیشی‌های حکیمانه به شعرش ابعاد دیگری بخشیده که مستلزم دقت در درک و برداشت درست است. دلیل دیگر دیریاب بودن شعر حافظ این است که شعر او به سبب داشتن جنبه‌های نمادین و زبان اشارت که پوشیده‌گویی و عدم صراحت از ویژگی‌های بارز آن است، یک متن تأویل‌پذیر به حساب می‌آید و تفسیر آن به شواهد و قرائن درون‌متنی و بینامتنی نیاز دارد. ایهام از دیگر دلایل دیریابی شعر حافظ و از ویژگی‌های ذاتی شعر او است. شعر وی با ایهام وجوه مختلفی به خود می‌گیرد؛ به‌گونه‌ای که با بیان یک وجه ممکن است مطلب تمام و پایان یافته تلقی نشود و گاهی یک واژه یا یک اصطلاح کاربردها و ابعاد گوناگون دارد.

در این تحقیق می‌کوشیم نظرگاه حافظ را درباره‌ی وقت و آنچه در طیف معنایی وقت قرار می‌گیرد، بررسی کنیم. البته باید توجه داشت که زبان عرفانی حافظ زبان اصطلاحی صرف نیست؛ اما ریشه‌های شعر و اندیشه‌ی او از سرچشمه‌های فرهنگ و عرفان اسلامی نشأت می‌گیرد و می‌توان با توسل به جام جم دیوان او که دل غیب‌نمای اوست، آن را رمزگشایی کرد.

پیشینه‌ی تحقیق

با وجود این‌که در حافظ‌نامه‌ی خرمشاهی ذیل غزل ۱۹۱ به‌طور مختصر به موضوع وقت اشاره شده و شواهدی نیز آمده است و در آثاری چون حافظ‌خراباتی ج ۴، در جستجوی حافظ ج ۲ و در جمع‌پریشان از ص ۴۶۴ تا ۴۷۳ به وقت‌پرستی با موضوع اغتنام فرصت و دم غنیمتی حافظ پرداخته شده است؛ اما تاکنون مقاله‌ای درباره‌ی وقت در شعر حافظ نگاشته نشده است.

نسبت وقت و زمان

وقت واژه‌ای عربی و معادل آن در فارسی هنگام، ساعت، فرصت و گاه است (دهخدا: وقت)، هم‌چنین آن را تعریف مقداری از زمان می‌دانند که برای امری فرض شده است (معین: وقت). در بیان روزمره، وقت با واژه‌هایی چون کم و زیاد، خالی و پر و تنگ و فراخ وصف می‌شود تا بیش‌تر معرفی گردد. به بیان فیلسوفانه و حکیمانه زمان از ویژگی‌های ماده است و همان‌گونه که ماده مکان‌مند و جای‌گیر است، زمان‌مند نیز هست ولی چنان نیست که بتوان آن را در اختیار گرفت یا نشان داد حتی تصور آن هم با مشکلاتی روبه‌روست، از این‌رو زمان را امری مفروض می‌گیرند؛ زیرا چیزی آنی یا آناتی بین گذشته و آینده است که اکنون یا حال آن می‌تواند در اختیار انسان باشد.

به بیانی تمثیلی زمان چون جویباری در گذر است که ما می‌توانیم بر لب آن بنشینیم و گذر آن را ببینیم یا درک کنیم و وقت چون ظرفی است که ما می‌توانیم با آن بخشی از آن آب جوی را برداریم. به عبارت دیگر زمان پدیده‌ای آفاقی و بیرونی بین گذشته و آینده است که بسرعت می‌گذرد و ما با وقت یا اکنون آن را انفسی و درونی می‌کنیم، آن‌گاه جملاتی چون وقت زیاد داریم، وقت نداریم، به کسی وقت می‌دهیم، وقت کسی را می‌گیریم و وقت-شناسی می‌کنیم معنی‌دار و مفهوم می‌شود.

زمان امری مفروض و برای همه مشترک است ولی وقت ظرفی است که مظهرهای متفاوتی دارد؛ بنابراین وقت من با وقت شما و وقت دیگری یکسان نخواهد بود و می‌توان به تعداد آدمیان وقت تصور کرد. افزون بر این کیفیت وقت بسیار متفاوت‌تر از کمیت آن است و مراتب آن در نزد عارف و عامی یکسان نیست.

با وجود این که حال زمانی معادل اکنون با حال نفسانی تنها یک مشترک لفظی است؛ اما در موضع وقت به هم می‌رسند و چنان در هم می‌تنند که گاه معنای مشابهی را القاء می‌کنند؛ بنابراین ما وقتی خوش‌وقتیم که خوش‌حال شویم و وقتی بد حالیم که اوقاتمان تلخ شود. برخی را می‌بینیم که حالشان گرفته است و برخی حالشان دست خودشان نیست. برخی ابن الوقت در معنی منفی، فرصت طلب، می‌شوند و برخی چون صوفیان و عارفان ابن الوقت و ابوالوقت در معنی مثبت آنند و تا می‌توانند وقت را غنیمت می‌شمرند و وقتشان از حالی که وارد غیبی است، رنگ و طعم می‌گیرد.

وقت عرفانی

وقت یک اصطلاح عرفانی است که در کتب و آموزه‌های صوفیان و عرفا درباره‌ی آن فراوان سخن گفته شده است. هریک از عرفا کوشیده‌اند آن را تا حد امکان تعریف و توصیف کنند و نیز حکایاتی از اقوال و تجربه‌هایشان ارائه کنند. در این جا به تناسب مباحث برخی از آن‌ها آورده می‌شود.

«وقت برزخی باشد میان دو زمان؛ یک طرف با ماضی دارد و یک طرف با مستقبل و در خود سریع الزوال است؛ اما کثیرالنفع و متجر سالکان است. باشد که سالکی در بازار یک نفس دولتی یابد که همه‌ی عمر در حمایت آن دولت باشد...کم‌ترین نعمتی صاحب وقت را آن است که از تحسّر ماضی رسته است که الفایت^۱ لایدرک یقین علم اوست و در نار انتظار مستقبل که موت احمر گفته‌اند، نمی‌سوزد پس در هر نفسی او را دو راحت به جان می‌رسد.

شعر

صوفیان هر دمی دوعید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند

[از] این جایگاه معلوم شود که الصوفی ابن وقته را چه باشد. صوفی فرزند وقت است، نه از راه ولادت بلکه از راه ملازمت» (گوهرین، ۱۳۷۶، اصطلاحات تصوف / یواقیت العلوم: ۵۴).

در کشف المحجوب هجویری نیز آمده است که «وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود؛ چنان که واردی به دل وی پیوندد و سرّ وی را در آن مجتمع گرداند، چنان که اندر کشف آن نه از ماضی یاد آید، نه از مستقبل» (هجویری، ۱۳۸۳: ۵۴۰).

اصطلاح وقت آن گاه که به بیان شاعرانه‌ی عطار و مولانا در می‌آید، روشن‌تر جلوه می‌کند. عطار در الهی‌نامه با بیانی خطابی، خیرخواهانه و تفصیلی آورده است:

اگر هستی در این میدان تو، بر کار	نصیب خویشتن مردانه بردار
چو از ماضی و مستقبل خبر نیست	به جز عمر تونقدی ماحضر نیست
مده این نقد را بر نسیه بر باد	که بر نسیه کسی ننهاد بنیاد
چو یک نقطه است از عمر تو بر کار	هزاران چرخ زن بر وی چو پرگار
خوشی با نقد ابن الوقت می‌ساز	چو بیکاران به پیش و پس مشو باز
اگر تو پس روی و پیش آیی	بلای روزگار خویش آیی

(عطار: ۲۳۷)

بیان تمثیلی وقت به نقطه و چرخ پرگار، موضوع وقت را در بیان عطار دقیق‌تر و برجسته‌تر کرده است ولی بیت مذکور اکتسابی بودن وقت را نیز القاء می‌کند؛ درحالی‌که در شواهد قبلی صوفی در تصرف وقت است و کوشش او وجهی ندارد. هجویری می‌نویسد «و وقت اندر تحت کسب بنده نیاید تا به تکلف حاصل کند و به بازار نیز نفروشد تا جان به عوض آن بدهد و وی را اندر جلب و دفع آن ارادت نبود و هر دو طرف آن اندر رعایت وی متساوی بود و اختیار بنده از تحقیق آن باطل» (هجویری، ۱۳۸۳: ۵۴۲).

مولانا وقت را با ایجاز و دقت بیش‌تری مطرح کرده و درگیری صوفی با وقت و حال خود را حجاب دانسته است. او توجه به ماضی و مستقبل را پرده‌ی خدا قلمداد کرده و با رتبه‌بندی بین صوفی و صافی شأن دومی را بالاتر برده و او را اب الوقت (پدر وقت) دانسته است.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

تومگر خود مرد صوفی نیستی هست را از نسیه خیزد نیستی

(مولانا، ۱۳۵۷: دفتر اول/ ۱۳۴-۱۳۳)

هست صوفی صفا جو آبِ وقت وقت را هم‌چون پدر بگرفته سخت

(همان: دفتر سوم/ ۱۴۳۳)

صوفی ابن الوقت باشد در مثال لیک صافی فارغ است از وقت و حال

(همان: دفتر سوم/ ۱۴۲۶)

کشف المحجوب هجویری، از مهم‌ترین متون عرفانی، ویژگی‌های وقت را چنین برمی‌شمرد:

۱- وقت برزخی میان دو زمان ۲- وقت واردی قلبی (با دل در پیوند است). ۳- وقت از لطایف غیبی (از سوی حق است). ۴- وقت مرتبط و تابع حال است و رنگ و طعم آن را می‌پذیرد (حال واردی بود بر وقت). ۵- وقت، صوفی را در تصرف خود درمی‌آورد و نه بر عکس. ۶- وقت اختیاری نیست. ۷- وقت مثل برق گذرا و مثل شمشیر برنده است. ۸- وقت کم هم کار بسیار می‌کند ۹- صوفی ابن‌الوقت است (تابع وقت خویش است). ۱۰- جبران وقت ضایع شده بسیار مشکل است. ۱۱- وقت با قبض و بسط ارتباطی وثیق دارد. ۱۲- حال وصف مراد باشد و وقت درجه‌ی مرید. ۱۳- وقت عارفان مراتب دارد (هجویری، ۱۳۸۳: ۵۴۲-۵۴۳).

دیدگاه حافظ درباره‌ی وقت

همان‌گونه که پیش‌تر یادآوری شد حافظ چون دیگران به اظهار نظر مستقیم در باره‌ی وقت و بیان ویژگی‌های آن نپرداخته؛ اما از سخن او می‌توان دریافت که نسبت به وقت چه توجه و تأملی داشته است. در دیوان حافظ ۶۶ بار واژه‌ی وقت به کار رفته است. که البته همه کارکرد وقت عرفانی ندارد. نظر حافظ از جهاتی با دیدگاه جمهور صوفیان مشابهت دارد ولی از جهاتی به‌ویژه در شکل بیان غیرمستقیم، فضای گفتمانی، بافت کلام و جهت‌دهی عاشقانه متفاوت است. حافظ می‌کوشد تا عارف وقت خویش باشد.

من اگر باده خورم و نه، چه کارم با کس حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

(حافظ، ۱۳۲۰: ۲۳۵)

ولی این عارف وقت خویش و جم وقت خود بودن شروطی دارد که دست به جام داشتن و باده خوردن از لوازم آن و وقت گذرانی با زلف و رخ یار خوش وقتی است.

ای که در کوی خرابات مقامی داری جم وقت خودی ار دست به جامی داری

ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری

بس دعای سحر ت مونس جان خواهد بود تو که چون حافظ شب خیز غلامی داری

(همان: ۳۱۲-۳۱۳)

به این ترتیب حافظ برزخ میان گذشته و حال را وسعت و طراوت بخشیده؛ چراکه از ازل تا به ابد فرصت درویشان است و اگر دل قدر وقت را نشناسد و کاری نکند از حاصل اوقات بس خجالت خواهد برد.

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

(همان: ۲۵۸)

کار دل، قدر وقت دانستن است؛ چراکه آن لطیفه‌ی غیبی به دل وارد می‌شود. پس وظیفه و کار دل و بهتر بگوییم صاحب‌دل آن است که تا حد امکان وقت را غنیمت داند و به همین سبب دولتی طالع شود و روزگاری خوش یابد.

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی حاصل حیات ای جان این دم است تا دانی

(همان: ۳۳۴)

الا ای دولتی طالع که قدر وقت می دانی گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش
(همان: ۱۹۵)

زمانی قدر وقت دانستن معنی می شود که در سایه‌ی عشق باشد. عشق لوازمی دارد و دل
جایگاه آن است. دلی که غیب‌نمای و مهر آیین است و جام جم دارد، جمال معشوق را به
زیباترین وجه و خرمی در قدح باده تماشا می کند.

دیدمش خرم و خوشدل قدح باده به دست کاندرا آن جام دوصد گونه تماشا می کرد
(همان: ۹۷)

سرّ عشقی که با هزار جهد نیز پوشیدنی نیست، نه تنها وقت بلکه حال حافظ را از جلوه-
های نو به نویش آکنده است، چون

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آن چه مسیحا می کرد
(همان)

بنابراین راز تفاوت وقت حافظ با دیگران در کار و بار خوش عاشقی است.

هر آن کس را که در خاطر زعشق دلبری باری است سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش
میی در کاسه‌ی چشم است ساقی را بنامیزد که مستی می کند با عقل و می بخشد خماری خوش
بغفلت عمر شد حافظ بیا با ما به می خانه که شنگولان خوش داشت بیاموزند کاری خوش
(همان: ۱۹۵)

و فرق پیر مناجاتی با پیر خراباتی نیز در همین کار و بار خوش عاشقی نهفته است.

دیدمش خرم و خوشدل قدح باده به دست کاندرا آن جام به صد گونه تماشا می کرد

(همان: ۹۷)

حتی در غزلی که از نظر برخی ویژه‌ی یار خانه‌آرای حافظ بوده، این زمزمه را فرو نگذاشته است.

اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت باقی هم بی حاصلی و بی خبری بود

(همان: ۱۴۷)

این عشق دلبر و جام می که هر دو یک حقیقت را بیان می‌کنند، چنان اهمیت دارند که وقت شناسان برای به دست آوردنش دوجهان را می‌فروشد.

بیا که وقت شناسان، دو کون بفروشند به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی

(همان: ۳۳۲)

خوش‌وقتی آرمانی حافظ

حافظ خود از وقت شناسان است و به وقت شناسان بسیار حرمت می‌نهد حتی گاه بر وقت و حال خوش آنان غبطه می‌خورد. یکی از کسانی که عظمت وقت او چشم جان حافظ را پر کرده، «تمونه‌ی کامل و آرمان مکتب عشق و رندی حافظ» (مرتضوی، ۱۳۷۰: ۳۱۷)، شیخ صنعان است. حافظ بر وقت خوش او انگشت تأکید نهاده و حتی وقت خود را با او

تنظیم کرده است. او حال خوش خویش را با بلبل‌ی که برگ گلی خوش رنگ در منقار و خوش ناله‌های زار داشته، پیوند زده است

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ذکر تسبیح ملک در حلقه‌ی زنار داشت
چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت شیوه‌ی جنات تجری تحتها الانهار داشت
(همان: ۵۴)

برای حافظ مایه‌ی تأسف و اندوه است که خامان ره نرفته و درک وقت نکرده که چیزی از
ذوق عشق نمی‌دانند، تشویش وقت پیر مغان می‌دهند.

تشویش وقت پیر مغان می‌دهند باز این سالکان نگر که چه با پیر می‌کنند
(همان: ۱۳۶)

مراتب وقت شناسان

حافظ در وقت شناسی به صاحب کمالان این عرصه بسیار توجه داشته است. او در غزلی با
ردیف « درویشان است » مرتبه‌ی درویشان را بسیار بالا برده است و همان‌گونه که می‌دانیم
این واژه از واژه‌های کلیدی در دیوان حافظ است که بار عاطفی مثبت دارد.

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
(همان: ۳۵)

با تأمل در مصرع دوم در می‌یابیم که حافظ وقت درویشان را به فرصت تعبیر کرده است تا
وسعت آن را بنماید و با وصف «از ازل تا به ابد» آن را سرمدی جلوه داده و نکته‌های ژرفی
در این نهفته است.

این مصرع یادآور سخن نگار مکتب نرفته‌ی حافظ، پیامبر اکرم (ص)، است که فرمود: «لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل؛ مرا با خدای عزوجل وقتی ست کی اندر آن وقت هژده هزار عالم را بر دل من گذر نباشد و درچشم من خطر نیاید» (هجویری، ۱۳۸۳: ۴۸۰). این حدیث مورد استناد صوفیان است. در طبقات الصوفیه آمده است «فرا علی سهل گفتند که یاد داری روز بلی گفت: «چون ندارم که گویی دی بود». شیخ الاسلام گفت: «در این نقص است. صوفی را دی وفردا چه بود! آن روز را [که] هنوز شب نیامده، صوفی در آن روز است. صوفی در وقت است. او ابن الوقت است. او ابن الازل است. تو از پدر زادی و عارف از وقت، تو در خانه نشستی و عارف در وقت. تو بر مرکب سواری و وی بر وقت. عارف و صوفی را دی وفردا نبود. او به وقت قائم است و بر وقت موقوف...» (انصاری، ۱۳۶۳: ۲۸۴). بنابراین اگر کران تا کران دنیا تاخت‌گاه لشکر ظلم و جای تضادها و تنازعات باشد؛ فرصت درویشان عالم بالا، جهان غیب و ناکجایی خالی از تنازع و تضاد است. عارف در جهان غیرمادی در حال ناهوشیاری و سرمستی فراتر از زمان، وقت را می‌کند و در این مقام با خدا چنان خوش است که به غیر او نمی‌پردازد. این‌که حافظ فرصت درویشان را از ازل تا به ابد می‌داند، ناظر به این نکته‌ی ناب لی مع الهی است.

حافظ از منظر ازل اندیشی و درغزل‌های عرشی و ازل نمایی‌اش از دوش در معنای دوش بی‌زمان بهره می‌جوید و به همین درک و دریافت وقت اشاره می‌کند.

دوش دیدم که ملائک در می‌خانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمان زدن

(حافظ: ۱۲۴)

یا

پیش ازینت بیش از این اندیشه‌ی عشاق بود مهر ورزی تو با ما شهره‌ی آفاق بود

یاد باد آن صحبت شب‌ها که با نوشین لبان بحث سِرّ عشق و ذکر حلقه‌ی عشاق بود
از دم صبح ازل تا دامن شام ابد دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود
(همان: ۱۴۰)

یا

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
(همان: ۱۰۳)

یا

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده‌ی می در طمع خام افتاد
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید کز کجا سِرّ غمش در دهن عام افتاد
(همان: ۷۶)

بنابر این در مراتب عشق بالینکه غیرت عشق زبان همه خاصان را بریده تا سِرّ عشق پنهان
بماند اما عشق همه گیر است ولی مراتب دارد.

حافظ با درک این وقت‌های ازلی برای درویشان که خود نیز در زمره‌ی آنان است، فرصتی
فرا زمانی، جاودانی و سرمدی در نظر گرفته است. او عقیده دارد که دل عارف مقلّب القلوب
را با تمام وجود دریافته و در دست تقلیب دوست است. جامی یادآور شده که «جوانمردا ازل
این‌جاست. ابد به نهایت نتواند رسید... اگر به سِرّ وقت خویش بینا گردی، بدانی که قاب
قوسین ازل و ابد دل دوست و وقت» (جامی: ۲۲۱) و عزالدین کاشانی نیز مراتب وقت را در
سه رتبه تبیین کرده است تا صاحبان وقت باز شناخته شوند.

« اشتغال به ادای وظایف زمان حال، وقت ایشان گاهی موجود و گاهی مفقود؛ حال بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید=ابن الوقت، وصف مرید و وصفی که بر بنده غالب باشد مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری =صاحب حال، وصف مراد» (کاشانی، ۱۳۷۶: ۱۳۸).

این طیفی که حافظ بین عالی‌ترین وقت یعنی فرصت درویشان با نازل‌ترین آن ترسیم می‌کند، بر دو اصطلاح نَفَس و وقت و فرق این دو مبتنی است. «وقت، حالی است در معرض فترات، وقفات و واردی است در صدد تعاقب و تناوب ظهور و خفا و نفس حالی است دائم مجرد از فترت و وقوف و از این‌جاست که گفته‌اند: «الوقتُ للمبتدی والنفسُ للمنتهی» (همان: ۱۴۱).

ما بی‌غمان مست دل از دست داده‌ایم هم‌راز عشق و هم‌نفس جام باده‌ایم

ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده‌ای ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم

(حافظ، ۱۳۲۰: ۲۵۱)

یا

نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است که داغ‌دار ازل هم‌چو لاله‌ی خودروست

(همان: ۲۵۲)

یا

رهرو منزل عشقیم وز سر حد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

(همان)

بنابراین حافظ ازلی بودن عشق و مستی و زمینه‌های وسعت وقت و حال صاحب‌دلان و تجربه‌های آنان و خودش از حوادث ازلی را در شعر خویش تجسم بخشیده است. در بیان حافظ نسیم عشق پیوسته می‌وزد و مسیحا نفس از انفاس خوشش مستعدان نظر را برخوردار می‌کند.

وقت و حال

آنچه در ارتباط با وقت اهمیت دارد، حال است که در کانون معنی و تأثیر قرار دارد. در کتب صوفیه و اقوال آنان اغلب حال و وقت با هم مطرح شده است (هجویری، ۱۳۸۳: ۵۴۰). بررسی مختصر سیر تعریف حال در ارتباط با وقت تا زمان حافظ تفاوت ظریف دیدگاه حافظ را بهتر آشکار می‌کند.

«جنید گوید: «حال عبارت از نازله‌ای است که فرود آید در دل‌ها و دوام نیابد» و صاحب اللمع گوید: «احوال چیزی هستند که حلول کنند در دل‌ها» (سجادی، ۱۳۶۲: ۲۰). از ابوسعید ابوالخیر است که «وقت تو نفس توست؛ میان دو نفس یک شده و یک نا آمده» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۱۹۶). خواجه عبدالله انصاری آورده است که «صوفی دل اید [است] و وقت اید و زندگانی که اگر از صوفی وقت و دل نیکو فارغ بشود، چه بماند» (انصاری، ۱۳۶۳: ۳۹۳) و قشیری می‌گوید:

«حال نزدیک قوم معنی‌ای است کی بر دل آید، بی‌آن که ایشان را اندر وی اثری باشد و کسبی» (قشیری: ۹۲)

هجویری، چنان که شیوه‌ی اوست، ضمن آوردن وقت و حال در یک مبحث، با دقت و ژرف-بینی رابطه‌ی وقت و حال را تبیین می‌کند و می‌نویسد «و حال واردی بود بر وقت که ورا مزین کند؛ چنان که روح مر جسد را و لامحاله وقت به حال محتاج باشد که صفای وقت به

حال باشد و قیامش بدان. پس چون صاحب وقت صاحب حال شود، تغیر از وی منقطع شود و اندر روزگار خود مستقیم گردد که با وقت بی حال، زوال روا بود چون حال بدو پیوست، جمله روزگارش وقت گردد و زوال بر آن روا نبود و آنچه آمد و شد نماید از کمون و ظهور بود و چنان که پیش از این صاحب وقت نازل وقت بود و متمکن غفلت، کنون نازل حال باشد و متمکن وقت. از آنچه بر صاحب وقت غفلت روا بود و بر صاحب حال روا نباشد» (هجویری، ۱۳۸۳: ۵۴۲ و ۵۴۳). وی برای اهمیت بخشیدن حال در پایان بحث نتیجه می‌گیرد که «پس حال صفت مراد باشد و وقت درجه‌ی مرید. یکی در راحت وقت با خود بود و یکی در فرح حال با حق؛ فشتان بین المنزلتین» (همان: ۵۵۴). این همان تفاوت میان ابن الوقت و ابوالوقت (درجه لی مع اللهی) است.

روزبهران بقلی شیرازی که تأثیر او بر اندیشه‌های حافظ قابل توجه و اثبات است (ذکاوتی، ۱۳۶۷: ۱۰۶-۱۱۶) نیز برخلاف جمهور صوفیان که حال را گذرنده و ناپایدار می‌دانند با هجویری هم نظر است. او حال را در قلب متوطن می‌داند و معتقد است که حال موهبتی دائمی است که از جانب خداوند بر دل سالک اعطاء می‌گردد. وی در تبیین حال و مقام دو اصطلاح مکان و وقت را نیز طرح می‌کند و می‌نویسد «مکان، اهل کمال را بود که مسلط [هستند] بر احوال به نعت تمکین. مکان از مقام عالی‌تر است؛ زیرا توطن حال است در قلب و تربیت قلب در نور غیب بی‌تغیر صاحب مقام تغیر نگیرد. اصل مکان شهود حق است در سرقلب به نعت تجلی در همه اوقات.

مکانک من قلبی هو القلب کله فلیس شیئ فیه غیرک موضع؛ مکان تو در دل من، همه دل است و دلم جز برای توجای هیچ چیزی نیست» (روزبهران، ۴۰۰)

نیست در لوح دلم جز الف قامت یار چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

(حافظ، ۱۳۲۰: ۲۱۶)

یا

فحبّک راحتی فی کلّ حین و ذکرک مونسى فی کلّ حال
 سویدای دل من تا قیامت مباد از شوق و سودای تو خالی
 منال ای دل که در زنجیر زلفش همه جمعیت ست آشفته حالی

(حافظ، ۱۳۲۰: ۳۲۶ و ۳۲۵)

از این جا معلوم می شود که چرا حافظ صوفی عالی مقام را نقد می کند؛ یک وجه آن جنبه‌ی اجتماعی و موضوع ستیز با صوفیان ریایی دام‌گذار حقه‌باز است که البته خاستگاه اندیشه و طرز نگاه حافظ به آموزه‌های عرفانی را نیز نشان می دهد. در ضمن حافظ نیم نگاهی نیز به صوفیان عالی مقام در طول تاریخ دارد و شوریده حالانی چون بایزید بسطامی، حسین ابن منصور حلاج، ابوسعید ابوالخیر، مولانا و روزبهان که آنان را با تعبیر رندان مست می شناساند و هم چنین آنان را که حالشان بر مدار عشق و مستی می چرخد، بر دیگران رجحان می دهد. او اینان را رازدان می داند و خود را نیز از اینان می شمارد.

صوفی بیا که آینه صافیست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را
 راز درون پرده زرندان مست پرس کاین حال نیست صوفی صاحب مقام را

(همان: ۶)

چنان که او خود وقت مستی، ناز بر فلک و حکم بر ستاره می کند.

گدای میکده ام لیک وقت مستی بین که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

(همان: ۲۴۱)

بنابراین آن چه که وقت را پر می کند، حال است و آن چه حال را معنی می بخشد و به آن ابعادی ناپیدا کرانه می دهد، عشق و مستی است.

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت چرا که حال نکو در قفای فال نکوست

(همان: ۴۱)

درنمازم خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

(همان: ۱۱۷)

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست

(همان: ۴۴)

عزالدین محمود کاشانی (وفات ۷۳۵) که تقریباً هم عصر حافظ است، در مصباح الهدایه می نویسد: « بنای جمله احوال عالیه بر محبت است، هم چنان که بنای مقامات شریفه بر توبت می باشد و از این جهت است که محبت موهبت محض است و جمله احوال را که مبتنی بر آن می باشد مواهب خوانند » (کاشانی، ۱۳۷۶: ۴۰۴).

از این روست که حافظ دل به محبت و عشق و مستی برآمده از آن می دهد و وقت خویش را خوش می کند.

هرگه که دل به عشق دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

(همان: ۵۰)

حالیا مصلحت وقت در آن می بینم که کشم رخت به می خانه و خوش بنشینم

جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم یعنی از اهل جهان پاک دلی بگزینم

(همان: ۳۵۵)

مصلحت دید من آن است که یاران همه کار بگذارند و سر طره ی یاری گیرند

(همان: ۱۲۵)

مستی، سکر و حیرت؛ عشق را تا اوج می برند و به این سبب عشق نهال حال حیرت است و همان گونه که می دانیم سکر و حیرت جزء آخرین منازل سلوک بعد از عشق و پیش از فناء فی الله و بقاء بالله است.

عشق تو نهال حیرت آمد وصل تو کمال حیرت آمد

بس غرقه ی حال وصل کا آخر هم بر سر حال حیرت آمد

سر تا قدم وجود حافظ در عشق نهال حیرت آمد

(همان: ۱۱۷)

زمینه‌ها و انگیزه‌های وقت خوش حافظ

حال عارف به دو زمینه‌ی فاعلیت فاعل و قابلیت قابل وابسته است. حافظ نیز از این قاعده مستثنی نیست، او نیز مانند مولانا از این حدیث دلربا و امید بخش پیامبر اکرم (ص) به وجد می‌آمده است که «آن لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا». مولانا به زیبایی و دل‌انگیزی در داستان پیر چنگی آن را بیان کرده است:

«گفت پیغمبر که نفحات‌های حق اندرین ایام می‌آرد سبق

گوش و هوش دارید این اوقات را در ربایید این چنین نفحات را

نفحه آمد مر شما را دید و رفت هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت

نفحه‌ای دیگر رسید آگاه باش تا از این هم وانمانی خواجه تاش»

(مولانا، ۱۳۵۷، دفتر اول: ابیات ۱۹۶۱-۱۹۶۴).

حافظ به دوجبه‌ی آماده‌ی دریافت این پیام است؛ یک جهت آن که او برسرخنان پیامبر (ص) و آموزه‌های صوفیان از جمله اندیشه و شعر مولانا اشراف دارد و دیگر آن که او قدر آن نفحات را می‌شناسد و چون شب زنده‌داری و سحرخیزی از ویژگی‌های بارز او و مترصد وقت است، شایستگی درک و تجربه‌ی این اوقات را یافته است ولی بیان نمادین و اشارتی او با بیان تعلیمی و عبارتی دیگران متفاوت است.

یکی از نمادهای پر بسامد شعر حافظ، باد صبا است که به تناسب شعر نام‌های دیگری چون باد، نسیم سحر، دم صبح و... یافته است. باد صبا به لحاظ معنا و کارکرد با نفحات رحمانی در حدیث پیامبر اکرم (ص) و در شعر مولانا مطابقت دارد ولی هویتی که حافظ به آن

بخشیده بسیار متنوع و بیش‌تر است. باد صبا در اوقات حافظ نقشی همه‌جانبه ایفاء می‌کند (خرم‌شاهی، ۱۳۶۷، ج ۱: ۱۱۸-۱۱۹ و معدن کن، ۱۳۸۳)

حافظ با هنرمندی هرچه تمام‌تر به باد صبا شخصیت بخشیده و او را برای گفت‌وگو و بیان حدیث آرزومندی به کار گرفته است (۴۳۱/۱)، بوی وصل از او می‌شنود (۹۸/۶)، مشام جان را با او خوش می‌کند (۴۴/۲)، از او نافه‌ی زلف یار طلب می‌کند (۴۰۶/۳)، با او در سرگردانی و بی‌حاصلی همدلی می‌کند (۹۶/۶) و بسیاری کارهای دیگر ولی مهم‌ترین کار صبا آن است که وقت حافظ را خوش می‌کند. از صبا هر دم مشام جان ما خوش می‌شود (۴۴/۲). از این رو حافظ دعاگوی اوست؛ همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد (۸۹/۱۰)، چون از بوی یار، دل حافظ را درکار می‌آورد:

صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد دل شوریده‌ی ما را به بو در کار می‌آورد

(حافظ، ۱۳۲۰: ۹۹)

حافظ اهل مراقبه است و از این نسیم رحمانی اوقات خویش را خوش می‌کند. درک این اوقات نیاز به علم احوال دارد؛ یعنی « دوام ملاحظه‌ی دل و سرّ و صورت آن حال که میان بنده و خداوند است » (کاشانی، ۱۳۷۶: ۶۹) و دلیل توجه بیش‌تر حافظ به بعضی از اوقات شبانه روز، ماه و سال همین وقت‌شناسی و حال‌شناسی او است. گرچه حافظ طاقت دوری و مهجوری ندارد و نفس نفس از باد بوی معشوق را می‌شنود:

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک

تو را چنان‌که تویی هر نظر کجا بیند به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

(حافظ، ۲۴۰)

و اذعان می‌دارد که هر دمش با من دل‌سوخته لطفی دگر است و نسیم جعد گیسوی او
مدام مرا مست می‌کند.

مدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت
توگر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت
من و باد صبا مسکین دوسرگردان بی حاصل من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت
(همان: ۶۶)

یا

مرا از توست هر دم تازه عشقی تو را هر ساعتی حسن دگر باد

(همان: ۷۲)

اما اهمیت برخی اوقات برای درک وقت و حال عرفانی برای اهل دلی چون حافظ بیش‌تر
است.

«سالکان این طریق متفاوتند، به حسب تفاوت قوت و استعداد. بعضی آنند که این تفاوت
احوال و تمییز [را] میان زیادت و نقصان آن درانفاس بدانند [و] در هر نفس تفاوت حال
خود به نسبت با نفس سابق دریابند. بعضی در اوقات بدانند، بعضی در ساعت و بعضی در
ایام». (کاشانی، ۱۳۷۶: ۷۰).

برای حافظ اوقات خاصی چون دوش، شب، نیمه‌شب، شبگیر، سحر و صبح وقت‌های طلایی
است و حال‌های خوش، خوش‌دلی‌ها، واقعه‌های عرفانی، مستی‌ها و... در وقت‌های یادشده به
ویژه سحر رخ داده است. گاهی غزلی محصول یک وقت و حال خوش است؛ مانند

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

(همان: ۱۲۴)

یا

در خرابات مغان نور خدا می بینم

وین عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله‌ی شب

این همه از نظر لطف شما می بینم

هر دم از روی تو نقشی زنده راه خیال

با که گویم که در این پرده چه‌ها می بینم

کس ندیده است ز مشک ختن و نافه چین

آن چه من هر سحر از باد صبا می بینم

(همان: ۲۴۵)

یا

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست

نرگسش عربده جوی لبش افسوس کنان

نیم شب دوش ببالین من آمد بنشست

عاشقی را که چنین باده‌ی شبگیر دهند

کافر عشق بود گر نشود باده پرست

(همان: ۲۰)

یا

دوش می آمد و رخساره برافروخته بود

تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود

یا

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم نقشی به یاد خط تو بر آب می‌زدم

یا

سحرم دولت بیدار ببالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

(همان: ۱۱۹)

یا

دوش آگهی ز یار سفر کرده داد، باد من نیز دل به باد دهم هر چه باد باد

از دست رفته بود وجود ضعیف من صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد

(همان: ۷۰)

حافظ گاهی به زمان‌هایی خاص از ایام سال، مانند شب قدر، وقتش خوش گشته است.

آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است

(همان: ۲۲)

گاهی خوش‌دلی‌ها و اوقات خوش حافظ در فصل خاصی فراوان می‌شود. حال او در فصل

بهار خوش‌تر است و شاید عنایتی به حدیث «اغتنموا برد الربیع» دارد که مولانا نیز از آن

سخن گفته و تأویل‌های دلربایی از آن کرده است. غزل‌هایی چون

دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم سخن اهل دل است این و به جان بنیوشیم
نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد چاره آنست که سجاده به می‌بفروشیم

(همان: ۲۵۹)

با این‌که برخی امور بیرونی زمانی و مکانی مثل بهار، عید، شب قدر، شب، سحر و حتی شیراز با طبیعت دل‌انگیزش وقت حافظ را خوش می‌کند ولی عوامل درونی چون حال مراقبه‌ای که حافظ خود را در محضر خدا می‌بیند و حضوری می‌خواهد که از او غایب نشود، اهمیت بیش‌تری دارد و قبض و بسطی که از واردهای قلبی می‌رسد و ناگزیر وقت او را به حال‌های گوناگون رنگ و طعم می‌بخشد، از جایی دیگر است. از این رو سروده:

چنین بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من دلشده این ره نه به خود می‌پویم
خنده و گریه‌ی عشاق زجایی دگر است می‌سرایم به شب و وقت سحر می‌مویم

(همان: ۲۶۲)

چون وقت از عارف سلب اختیار می‌کند و حال، وی را به تصرف در می‌آورد. حال قبض و بسط حافظ نیز تابع وقت اوست. گرچه حافظ از دو اصطلاح قبض و بسط سخن نگفته ولی در شعرش آثار این دو حال آشکار است؛ اما آن‌چه بیش‌تر با حالات حافظ سازگاری دارد، حال یا مقام رضا است.

نتیجه

حافظ با آموزه‌ها و تجربه‌های عرفانی کاملاً آشناست. زبان عرفانی حافظ، زبان اصطلاحی، عبارتی و تعلیمی نیست بلکه زبانی نمادین، اشارتی و غنایی است؛ بنابراین بررسی یک اصطلاح در شعر او مستقیم و صریح نیست و در پرده‌های سخن او پنهان است که با شواهد شعری و بینامتنی‌های دیگر قابل درک و دریافت است.

حافظ از سیر و سلوک عرفانی، شب زنده‌داری، سحرخیزی، ذکر قرآن و دعای سحر به اوقات خوش و حال ناب دست یافته که حاصل آن در غزل‌های روان و کلمات آتش‌انگیز او جلوه کرده و با می و معشوق طراوت یافته است.

محصول وقت‌های حافظ از واردهای غیبی، حالات خوش و جوشش‌های شاعرانه او فراهم آمده و شعر ناب نام گرفته است، هرچند ممکن است برخی ابیات را دوباره بازبینی کرده باشد. پس وقت در نظر حافظ مراتب دارد و متناسب با حال صاحب وقت است.

کتاب‌نامه

- ۱- انصاری، خواجه عبدالله (۱۳۶۳)، *طبقات الصوفیه*، مصحح سرور مولایی، تهران.
- ۲- حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد (۱۳۲۰)، *دیوان*، مصحح قزوینی و غنی، تهران: زوار.
- ۳- خرمشاهی، بهالدین (۱۳۶۷)، *حافظ نامه*، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۴- سجادی، سید جعفر (۱۳۶۲)، *فرهنگ لغات، اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*، تهران: طهوری.
- ۵- شفیع کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۵)، *چشیدن طعم وقت*، تهران: سخن.
- ۶- کاشانی، عزالدین محمود (۱۳۷۶)، *مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه*، مصحح علامه جلال‌الدین همایی، قم: هما.
- ۷- گوهرین، سید صادق (۱۳۷۶)، *شرح اصطلاحات تصوف*، تهران: زوار.
- ۸- مرتضوی، منوچهر (۱۳۷۰)، *مکتب حافظ*، تبریز: ستوده.
- ۹- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۵۷)، *مثنوی معنوی*، مصحح نیکلسون، تهران: امیر کبیر.
- ۱۰- هجویری، علی بن عثمان (۱۳۸۳)، *کشف المحجوب*، مصحح دکتر محمود عابدی، تهران: سروش.
- ۱۱- یثربی، یحیی (۱۳۷۴)، *آب طربناک*، تهران: فکر روز.

مقالات

ذکاوتی قراگوزلو، علیرضا (۱۳۶۷)، «از روزبهان تا حافظ»، معارف، سال ۱۵، شماره ۱۵، ص ۱۰۶-۱۱۶.